

درخواست نمود که چگونه بود است آن

حکایت

گفت آورده اند که در بغداد مردی بود جسود و همسایه داشت صالح متدین که روزها بودی
روزه را با قدام ریاضت بسر بردی و شبها بناج عبادت را بطریق تجمد و مجاهد
بیان رسانیدی

بیت

شمع محبت ز دل اندوختی هر چه بجز حق همه را سوختی
مردم بغداد از روی اعتقاد بدان عزیز باگشت کردند و در مجالس و محافل ذکر خیر او گذ
و اکابر شهر او را بنسب کوی یاد کردند و بر رسم تحفه و تبرک تقد و جنس بروی ساز نمود
و همسایه جسود ازین چهار بران نیکو حسد بردی و با انواع در حق وی قصد با پیوستی اما هر
مگر که از کمان کمان افکندی بر سپر صلاحیت و درع و درع او کارگر نیامدی تا ازین معاد
به تنگ آمد و بغایت در ماند غلامی خسرید و در باره او موجب الطاف و انعام و احسان
میدید و شریک اشتاق و اهتمام تقدیم می نمود بارگفتی که ترا از جهت مصلحتی می پرورم
و برای مهمی کلی تربیت میکنم و امیدوارم که دل مرا از زیر آن بار بیرون آری و خاطر پشیمان

مرازان مشغولی فارغ سازی

بیت

ز آب و دیده که میپرورم ز سوز درویشی
امیدوار چنانم که آتشی بنشانند
چون مدتی برین بگذشت و غلام در مقام انقیاد و مطاوعت آرام یافت چندان
زبان نیاز مباشرت مهم موعود و ارتکاب شغلی را که مقصود و خواجه در ضمن آن مندرج
باشد تقاضا نمود و گفت انواع نوازش و رحمت که درباره این بیچاره مبذول فرمود
بصورت عبارت شرح نتوان داد و اصناف القعات و عاطفت که بنده سرافراز
را بران اختصاص داده بود بیانی در سلب بیان نتوان کشید

بیت

از بنده نوازیست چون سوسن شده
هر عضو زبانی و سر از آزادی
میخواهم که در مقابل این ولداری من تیر جان سپاری کنم و بازاری این نعمت ظریف
خدمت بجای آرم

بیت

نقد روان خویش نثار تو میکنم
جانی که هست در سر کار تو میکنم

خواجہ چون دید کہ غلام داعیہ حق کداری و منسای ہوداری دارد پر وہ از روی
 کار برداشت و فرمود کہ بدان و آگاہ باش کہ من از دست این ہسایہ بجان آمدہ
 ام و میخواہم کہ اورا بنوعی نکستی رسا نم خدانیچہ جیلہ الخجیہ ام و چارہ ساختہ سیرتدیر من
 بہدف مراورسید است و آتش حسد ہر ساعت در دل من شعلہ میکند و زندگانی بر من
 منتقص بسیار و من از غصہ او از لذت حیات سیر شدہ ام و از عمر عزیز میرا کشتہ ترا
 درین مدت از بہت این پروردہ ام کہ امشب مرا بر با ہم سہایہ یکشی و جانجا بکداری و
 بروی تا چون با مداد مرا انجا کشتہ سیند ہر آید اورا بہت خون من بگیرند و مال و جان
 او در معرض تلف آید و ناموس نیکردی و صلاحیت او در ہم شکند و اعتماد مردم در
 حق وی بفساد انجا مدو و دیگر لاف و رعب و زہادت نتواند زد و بر غم مردمان معنی آن
 بیت در حق او راست آید کہ گفتہ اند

بیت

ز ہدازند میرد یارب بر فلک پروردہ
 تا بسیند اہل عالم فسق بہان شکار

غلام گفت ای خواجہ ازین منکر و کذرو چارہ این کار بنوعی دیگر پیشہ گیر و اگر مرا
 تو دفع را ہد است من اورا قتل رسا نم و دل ترا از جانب او فارغ کرد ام خواجہ

الی ایضاً

آن اندیشه و روزگار است شاید تو برو دوست نیابی و بدین روی کشتن او میسر نکرد و
 و مراد بکرم و طاق نامده بر خرد این خدمت بجای آرد و مرا از خود خوشنود کردن
 و انیک خط آزادی بهوستایم و بدره ز که معیشت تریقه العمدان بگذرد و تو میباید هم تا
 ازین شهر روی و بولایت دیگر مسکن سازی غلام گفت ای خواجه هیچ حاجت این فرج
 نکند که تو کرده با آنکه بویی از خرد شنیده باشد چنین اندیشه نماید که تو نموده چه نکت و دشمن در زمان
 حیات مطلوب بود و چون تو از دایره زندگانی بیرون رفتی ترار کشتن او چه لذت و از
 شکجه و بس او چه خیر

بیت

چون باشم در گلستان لاله کو هرگز ^{مردی} چون بر هم از چمن شاد کو مرکز میباش
 چند آنچه ازین نوع سخن در میان آورد منصفیت او و چون غلام رضای خواجه در آن
 دید سرش بر بام خانه همسایه برید و تنش را که تنگ عرصه وجود بود همانجا که داشت و
 خط آزادی و بدره و یار برداشته روی با صفهان نهاد و دوران دارالامان بار
 اقامت و در وقت روز دیگر خواجه بدینت را بر بام نیک مرد کشته یافتند نیکو در مقید
 بزدان باز داشتند چون شرعاً کشتن خود مرد و در روی ثابت نمی شد و اگر معارف

و اهل بیعت و سلامت نفس او گواهی میدادند کسی او را تعرض نمیکرد اما بعد او
 نیز بریداشتند و چند وقت همچنان مجوس باند قنار را بعد از مدتی یکی از معارف
 تجار و اصحابان غلام را دید و غلام احوال متعلقان خواجه و همسایگان قنص نمود
 در آسای آن حال سخن بدان نیکو و حسن آورد پس غلام گفت عجب ستمی بران بیکانه
 واقع شد حال آنکه این کار بحکم و فرمان خواجه از من صادر گشته و آن مرد صالح
 ازین معامله پیچیده است پس کیفیت حال تنامی بارگفت و خواجه تاجر جمعی را بران حال گوا
 گرفت و بعد از آن در صورت حادثه کیفیت واقعه بار نمود و آن مسلمان خلاص یافته
 مرد حاسد نشان تیر لغت شد و همسایه متورع مضمون این قطعه عراقی میجه خاطر یکی از اصحاب
 بر زبان حال و امی نمود

قطعه

در باب من ز روی حسد بگرد و ناشناس	دو هزار دند و کوره تر ویر یافتند
و اندر شب ضلال بسی گمان مکر	موی غرض بنا و کج حلیت شکافتند
ز اعمال آن مهم همه نیکی بمن رسید	ایشان حسرتی فعل بد خویش یافتند

و این مثل بدان آوردم تا ملک معلوم فرمایند که از اهل حسد چه نوع کارهای آید و

بعد ما که ایشان با خود درین مقام میمانند بود پس مرغان در اوج هوا و ماهیان
 در قعر دریا و سباع در ساحت صحرا از قصد بدسکالان چگونگی این گذرانند و از خدای
 توانها که در منزلت از فریب کمتر اند و پیشتر ازین آب روی داشته اند اگر در باره
 وی مگر می اندیشند و جهت انحطاط مرتبه او غدیری بر او گیرند و زینست متعجب و شتاب
 در توقف و از و این علم و وفایش که درین کار مایه شافی فرمای و تدارک
 آن نوعی اندیش که لایق بزرگی تو باشد چون امروز عثمان سیاست باز کشیده باشی
 و فردا حقیقت کار روشن کرد و کیفیت هم شناخته شود از دو حال بیرون نیست
 اگر مستحق کشتن نبوده در حق وی مرتضی کرده و خون ناحق بر سریده عمل مثبت نموده
 و اگر فی نفس الامر واجب القتل باشد اختیار باقیست و قتل آوردن او تعدری ندارد

بیت

بتوان کشت زنده را لیکن کشته را باز زنده نتوان کرد
 شیرین مادر استماع کرد و بیزان خرد سنجیده دانست که نصیحتی است از عرض میرا
 و مو عطفی است بر نیت نیکو اهی محلی سیاست در توقف داشته بفرمود تا فریب را
 حاضر کرد و اندیند و بخلوت طلبیده گفت پایش ازین ترا از موده ایم و اخلاق و و

ترا دیده و پسندیده و سخن تو نزد ما بقبول نزد دیگر است از احوال من و حسن و حسن
 دیگر باره بر سر مهم خود روزی صورت که گفت و شنیدی در آن واقعه شده مسائل و
 مسائل مباحثش فریاد گفت اگر چه ملک سایه عنایت بر فرق حال من انداخته چه از عا^{طفی}
 سلاطین آید بطهور میرساند فاما من از کلفت این تهمت بیرون نیایم مگر وقتی که ملک جاه
 اندیشد و جلیبی سازد که حقیقت کار و کجای احوال شناخته کرد و با آنکه من بحال و تبت
 خود مقیم و بر برات دمت خود و لوقی تمام دارم لیکن خدا آنچه احتیاط بهتر فرماید کیفیت انعام
 و مباحث من ظاهر خواهد شد و من میدانم که مصلحت کار و صلاح روزگار من
 ضمن این قضیه من است

بیت

غمناک نباید بود ز طبع سووای دل شاید چه و اسیب خیر تو در بیاید
 کابجوی لغت بچه و چه شخص توان کرد و بکدام حله تحقیق توان فرمود فریاد جواب داد که
 جماعتی را که اقرار کرده اند حاضر باید آورد و بر سبیل استفسار از ایشان سوال باید فرمود که مرا
 بانکه سالها شد تا گوشت نخورده ام بدین حیانت تخصیص کردن و کسافی را که نوشید
 و بی آن تحمل ندارند و کذا شنیده منی داشت و هر آنکه چون ملک در استفسار

نغمه بمالعه نماید این راستی را باز خواهند نمود و اگر سیر روی کنند به
 سیاستی بر کیفیت واقعه و قوف توان یافت و اگر بدان تیر شود باید مرحمی و وعده
 غایبی نقاب گمان از رخسار یقین بر توان داشت تا گو ماه دستش و پاکد امی من به
 تمام خدم و حشم روشن شود

بیت

هر راز که در پرده شب پنهان است
 چون روز شود بر همه روشن گردد
 کاجوی فرمود که من از ایشان بودم
 عفویت صورت حال را تحقیق کنم
 و ملاحظت چه عفو را در باب کسی که بقصد
 و حسد در حق محرم و امین من معترف
 گردید نتواند گفت هر عفو که از کمال
 استقامت و قدرت ارزانی دارند همه
 هز است **العفو عند القدم** کار است که با وجود قدرت
 بر خصم از سر بر می آید او در گذرند
 چه قدرت یافتن بر دشمن نعمی است
 بیکران و شکر گذاری آن نعمت جز بعبود
 اعماض نتواند بود

بیت

بر که کار چون سدی قادر
 عفو را شکر نعمت خود سازد

کما جوی چون سخن فریہ شنید و اما رصف و صواب بر صفحات آن مقالات معاینه بدید
 هر یک از آن طایفه را که این گرفتند آنچه بودند جدا جدا طلبیده و در استکشاف
 حیات و استخراج عوامصر آن کار مبالغه بجا فرط رسانید و بدان وعده که آ
 بیان واقع باز نماند صحایف برایم ایسان باب غموشته کرد و با وجود آن
 تشریفات و صلوات پادشاهانه نیز نخواستند تا کیدات فراوان نمود و آخر بعضی
 اعتراف نمودند و دیگران نیز بصورت اقرار کرده صورت واقع بر آستی در میان آوردند
 آفتاب امانت فریہ از زیر ابرش بهت بیرون آمد و غبار شک از پیش دیده یقین
 مرتفع شد

مصراع

امتحان کردیم حال هر کسی معلوم گشت
 مادر سیرگفت ای پسر این جماعت را امان داده و رجوع از آن ممکن نیست اما ترا در این باب
 تجربه افتاد که بدان عبرت باید گرفت و من بعد کوش استماع سعایت هیچ خانها
 نباید کشاد و تابر هانی با هر دو دلیل بغایت ظاهراً که ترا از رز و بازار بهاند مشاهده نمود
 از هات اصحاب انحراف را نباید شنید و سخن که در معایب شخصی گویند اگر چه جزو مختصر

باشد قبول نباید نمود چه اندک مایه چیری بتدریج بد آنجا رسد که تدارک آن در حین
 امکان نیاید و اصل جو بهای بزرگ چون نیل و فوات و حیون و دود بله بغایت چشمه مختار
 و بعد و دیگر آنها بدان مرتبه میرسد که عبور بر آن جز با کشتی ممکن نیست پس در ربه
 کوپه کسان از اندک و بسیار مرسخ که بعرض رسد از تاویل باید کرد و راه سخن دیگر آن
 در بست تا حاکمت کار فساد و انجامد

بیت

هر چه شاید گرفتن به بیل چو پر شد شاید گذشتن به بیل
 کا مجوی گفت این نصیحت را قبول کردم و دانستم که بیدلیلی روشن کسی را مهم
 ساختن نیکو نیست مادرش گفت ای ملک انکس که بی سبی ظاهر از دستان بچند
 از جمله آن هشت طایفه است که بزرگان از مجالست ایشان حذر فرموده اند
 کا مجوی فرمود که تفصیل این مجلس را بازنمای مادرش گفت حکما بر او راق
 صحایف و صایا نثت کرده اند که از مصاحبت هشت گروه احترام فرمودن
 لازم است و با هشت کس خشنینی و مخالفت کردن از لوازم اما آن هشت
 تن که دامن موافقت از همدمی ایشان در باید چید اول آنست که حق تعالی

نشان شناسد و خود را بکفران نعمت و ناسپاسی موسوم سازد و دوم آنکه بیوجبی خشم گیرد
 غضب بر علم او استولی باشد سیم آنکه بجز در امر ضروری و خود را از رعایت حقوق خالق
 و خلائق بی نیاز پندارد چهارم آنکه بنای کار بر عذر و مکر کند و آنها در نظر او سهل نماید پنجم آنکه
 راه دروغ و خیانت بر خود گشاده دارد و از راستی و امانت گرازه کند ششم آنکه در
 ابواب شهوت رسته نفس دراز گیرد و هوس و هواری افله مقصود و کعبه مرادش سازد هفتم آنکه
 بغلت جیاموصوف بود و بسوخ خشمی و بی ادبی گذراند هشتم آنکه بی سببی در حق مردم
 بدگمان شود و بی حجتی اهل حسد در امتهم سازد اما آن بشت کس که بدیشان باید پیوست و
 صحبت ایشان را عظمت باید شمرد اول کسی است که شکر احسان لازم شمرد و ادای حقوقی که
 بر ذمه خود یا بد مرعی دارد دوم آنکه عقد محبت و عهد و مودت او بحدوث روزگار و احوال
 دوران ناپایداری کسی نشود سیم آنکه تعظیم ارباب بریت و کرامت واجب بیند و
 قولا و فعلا در مقام مجازات و مکافات باشد چهارم آنکه از عذر و فجور و نخوت و غرور
 پرپرز و پنجم آنکه در حال خشم بر ضبط خود قاصر باشد ششم آنکه علم سخاوت بر افرازد و
 در تحصیل مقاصد طامعان بمقدار مقدور سعی نماید هفتم آنکه با ذیال شرم و صلاح تمسک
 نماید و بیسج و قمار طریق ادب تجاوز نکند هشتم آنکه با الطبع دوست صلیح و اول

عفت باشد و از ارباب فق و بدعت پهلوی کند و هر که با این جماعت که مذکور شد معام
 وفاق و اتفاق باشد و از آن طوائف که سابقاً باز نموده گشت اعراض و احترام نماید
 بیرکت صحبت ایشان عمل اخلاق رذیه از ذرایل گشته مزاج حالمش با عدل حقیقی نزدیک
 شود چه سر که بان حدت و ترش رویی که دارد چون با انکبین در آمیزد از صرفت حوضت
 خود مازرسته موجب ازالت چندین علت خواهد شد

قطعه

چو سر که ترشی رو را با انکبین آمیز	که دفع مرض و راحت روان کردی
مباش مرده دل و بدمدی جان بجز	که از مصاحبت جان تو نیز جان کردی
چو سایه باش طابرم به پیش اصل	که آفتاب صفت شهر جهان کردی

چون شیر مویع و استمام و میامن اشفاق مادر در تلافی این خلل و تدارک این حادثه پذیرد
 بعد از نمید قواعد شکر گذاری و منت داری گفت ای ملکه زمان بیرکت نصایح و التفات
 مواظبت

بیت

راه تاریک که روشن شد کار و سوار ماند آسان گشت

و امینی کافی و کار دانی وافی از ورطه تهمت بیرون آمد و مرا بر حال مرگ از ملازمت
 اطلاعی حاصل شد و بعد ازین دانم که با هر یک چه نوع سلوک باید کرد و در رد و قبول
 سخنان بچسبان دخل باید نمود پس اعتماد او بر امانت فریبه پس زد و انواع معذرت
 و ملاحظت ازافی داشتہ اورا پیش خواند و گفت این تهمت را موجب مزید اعتماد و سبب
 زیادتی اعتماد باید پنداشت و بیمار کارها کہ بتوفیق نبوده برقرار معهود می باید داشت
 فریبه گفت این چنین است نباید و بدین لطافت کردہ از کار من نگشاید ملک سوا بق معهود را
 فرو گذاشت و مجال دشمنی را در ضمیر مجال تکلم داد

رباعی

ای آنکہ دل از وفا بپرداختہ با دشمن من تمام در ساختہ
 کہ با ہمہ کس عشق چنین باختہ ہرگز حق ہیچ کس نہ شناختہ
 کاجوی گفت ازین معانی ہیچ حریفش خاطر نباید آورد کہ نہ در خدمت تو تقصیری بود
 و نہ در رعایت ما قصوری قوی دل باش و با ستظہار تمام روی بہم خود آفریہ جو

مصرع

ہر روز مرا ستری و دستاری نیست

این کس خلاص باقیم اما جان از حاسدان و بدگویان خالی نیست و اعنایت ملک
 بر من باقی باشد حدبایشان برقرار خواهد بود و بدین معنی که ملک سخن ماعیان را شن
 استماع ارزانی داشته و شمان معلوم کرده اند که جانب ملک با نسائی بدست آید
 هر لحظه تخلیطی تازه سازند و هر ساعت دغدغه در میان اندازند و هر پادشاه که
 سخن ساعی فتنه انگیز را در گوش راه داد و بزرگ و شعبه بار سخن چین القات نمود
 خدمت او جانبازی باشد و با جان بازی کردن طریق خودندان نیست

مصرع

هر روز مر از نو زوید جانی

و اگر رای ملک صواب بنید من عذرت بول با کردن عمل را بیک سخن روشن کردم
 ملک فرمود بگوی و بیه گفت اگر پادشاه درین حادثه بر من رحم فرمود و اعتماد آید
 و اعتماد را زیاده ساخت از روی ملطف و تفضل بود و آنرا نعمتی هر چه عظیمتر و عنایتی هر چه تمامتر
 توان دانست اما بدین تعجبیل که فرمود در سیاست من بی آنکه تفحص و دقت نمود در کارم
 پادشاهانه او بدجان گشته ام و از عواطف خسروانه و مراحم بیکرانه نا امید شده
 چه سوابق تربیت خود را بی فایده در حیرت ابطال آنکند سوالف خدمت مرا بیوده در معرض

تصدیق آورد و بتمنی حیر که اگر ثابت شدی هم خدان وقتی نداشتی عقوبتی عظیم رو داشت
 و پادشاه چنین باید که خیانت بزرگ شرب عفو او را تیره نتواند کرد چنانچه پادشاه مین
 که با وجود سربینه کلی حاجب خود را رسوا کرد و پرده کرم بر کرده بداد پوشیده کا بجز
 رسید که چگونه بوده است آن

حکایت

گفت آورده اند که در دارالملک مین پادشاهی بود فروغ صبح عدالت از چین مین
 او با سر و بلند نور نصفت بر چهره لحوال و ناصیه آمال او ظاهر

نظم

شهی کاسمان در پیش گاه با ز پروین و جوزا فشاندی تا
 نشینده بزم کسری و کی فریون که شاه فرخنده پی
 روزی بر حاجبی متغیر شده خانه بروی زندان ساخت بیچاره حاجب تاب نظر پادشاه
 داشت در قن ازان شهر نیز بصلحت روز کار خود نمیدید بالضرورة در گوشه کاشانه نشسته
 گاهی بر اضطراب کار خود بگریستی و زمانی از بوالعجبهای روز کار بخت دیدی

بیت

مرثب از روز ورون بر حال راز خویش
 گاه میگویم چو شمع و که تبسم میکنم
 عاقبت از قلت مال و کثرت عیال و پریشانی احوال ببتک آمده اندیشه کرد که خود را بنظر پادشاه
 باید رسانید یا کردن به تیغ نیاست رسید یا سر بافسر قبول فرین کرد و روزی که شاه
 مهمانی عظیم داشت و بارعام بود آن حاجب بزرگ هر کس از دوستان و سادو پی
 و جامه بعاریت گرفته بر نشست و بدرگاه پادشاه آمد و در بان و حاجبان کمان برد
 که شاه با او در مقام عنایت است و مرکب و لباس بفرموده سلطان بدو داده
 کسی او را منع نکرد حاجب دلیر در بارگاه درآمد و بجای لائق بایستاد و شاه بزم سیر
 نشست بود و با مهمانان مباحثی در پیوسته چون حاجب را دیدتش غضب شعله زدن
 گرفت و جلاد خشم را داعیه نیاست پدید آمد باز تا تل فرموده بخواست که مجلس عشرت را
 منقض سازد و نشاط باده خوشگوار باندوه آید و آزار بمبدل شود و کرم حلی بچو کناه او
 مسابقت حبت و سخاوت طبعی جریمه او را ناکرده انگاشت

مصرع

توباده نوش و کرم ورز و الضمان علی

و چون حاجب در پیشگاه نکست و طراوت انبساط و تازان و پیچ و در بار و آریافت

گرم بخار و رانده دامن خدمت در کمر طاعت استوار کرده در هر کاری دست میزد و هر
 تنگی قیام می نمود و اوصی سیکو یا قطنی زرین که وزن آن هزار مثقال بود وزیر قاپان
 کرد شاه آن حرکت را مشاهده نموده دانست که ضیق معاش و در ماندگی حال او را
 باعث آن جرات شده علم را پرده پوشی آن عیب نامزد فرمود و باخر مجلس طبعیان حبت
 و جوی نموده خلق را متهم میکرد و داعیه آن بود که بزجر و تعذیب از ایشان آوار کشد تا
 یکی از نواب را پرسید که این جماعت را چه رسیده که بغایت مضطرب اند مایب صورت
 حال باز نموده بعرض رسانید پادشاه گفت این مرد ما را بگزارید که طبق ایشان ندانند و از
 باز نخواهد داد و آنکه دیده باز نخواهد گفت حاجب بیرون آمد و یکسال بهای آن طبق معیشت بگذرانید
 سال دیگر در همان وقت جشن خاص و بارعام بود باز حاجب خود را در میان آن جمع
 افکند پادشاه او را پیش طلبیده است و او را گفت که طبق تمام خرج شده حاجب روی
 تضرع بر زمین نهاد و گفت

بیت

کامکار چشم بد از ماه جاہت بود خانہ عمر تو ما دورا بد مسور باد
 آنچه کردم بعد بود و اندیشیدم که شاید پادشاه بید یاویگری بران مطلع کرد و در ایستاد

سلا

رساند که در محنت کس سنگی از جان سیر آمده ام و اگر عمل من در پرده و شتاب مانند باری فوت
 چند روزه بدست افتد حال من این بود و یقین میدادم که صدق مقال من بر مرآت ضمیر الهی
 پوشیده نخواهد ماند

بیت

داروان شمع دل افروز کهی از سوز ما و ندرین دعوی کواه ما ضمیر پاک است
 پادشاه گفت راست میگوی و بر تو جای رحم است پس او را نبواحت و جان آمد
 سابق که داشت بد و تقویض فرمود عرض از ایراد این مثل است که دل پادشاه باید که
 چون دریای موج باشد با نخس و عاشاک سعایت تیره نکردد و مرکز علم او چون کوه باشکوه
 در مقام شایسته ساکن بود تا تند باد خشم از او حرکت نیارد

نظم

بادل نیکان نبود خشم یار هیچ کهی گرم نباشد خار
 خس بیماری رود از جای خویش کوه زرد امن نکشد پای پیش
 نیز گفت سخن تو راست و درست است اما تلخ و درشت است و نوشداروی نصیحت باید
 که خوش مزه باشد تا اول آن مریض را آسان بود و بکن که طبع بیمار از داری

ناخوشگوار اگر چه میدانند که صحت او در ضمن آن خواهد بود ابی کسند و بدان سبب از
نعت صحت محروم ماند

بیت

کسی که او بشکر خنده دل تواند برد
جواب تلخ چه گوید از چنان دهنی
فریبه خواهد داد که دل ملک در امضای باطل درشت ترا از سخن من است در تقریر حق و چون
تزویر و بهمان را سبک استماع می تواند کرد و اولی آنکه شنودن حق و صواب بر و کرا
نیاید و ز بهار ما این حدیث را برد لیری و بجز ممتی حمل نفس را باید که دو مصلحت کلی را متضمن است
اول آنکه مظلومان را با استغاثه و فریاد حسندی حاصل آید و بناله و تظلم ضمیر را ایستاد
از عجز رانده و پاک کرده و چنان نیکو تر که تمامی آنچه در دل من است اظهار کنم تا ملک را
حضور و غیبت من یکسان بود و چیزی باقی نماند که در ثانی بحال موجب عداوت تواند
گشت دوم خواستم که حاکم این قضیه هم عمل رهنمای و عدل جهان آرای ملک باشد
و امضای حکم پس از شنیدن سخن مظلوم تواند بود و لاجرم لازم نمود که صورت در و خود را
باطیب عدالت باز نماید

مصرع

چون توان در وارطیب خویش بهمان شستن

کامجوی گفت همچنین است اما در استخلاص تو ازین غرقاب غمناکی و زودیم و خلاص داد
از ورطه هلاک بعد از حکم سیاست شایع ترا حسانی و کاملتر انعامی می تواند بود فریاد گفت که من بهر
شکر عواطف ملک نتوانم گذارد و در قرنها از عهد مکارم شهنشاهی بیرون نتوانم آمدن
عمود محنت پس از حکم قصاص و عقوبت بر همه نعمت هاراج است چه اغلب نعمتها خلق
پرویش جسم بود و این نعمت سبب آراش جان باشد

بیت

بر جان و برولم فطری کرده بلطف جان سدرهین منت و دل سرسار
پیش ازین همه وقت ملک را مخلص و مطیع و ناصح و بکدل بودم و جان و روان فدای
رضای و فرمان اومی ساختم و آنچه حالا میگویم نه برای آنست که بر رای ملک دین
حادثه خطایی ثابت میکنم یا عیبی بجانب تدبیر و تاملش منسوب میکردم اما حسد جاهلان
در حق ارباب هنر و کفایت عادی مستور همی بالوف است و بسته گردانیدن را
حسد اراهل فضل و ارباب خرد محال نماید

مصرع

بیا حدیث کل فصل و نیز

و بزرگی نیز درین باب گفته است

قطعه

از حسد نا اطمینان کوید بدی زان بود که من بدل در دستش

حاسدان هستند و ما را باک نیست بی هرا ناکس که حاسد نیستش

و ازو های حکما که ^{توبه کن در حالیکه کرده نیستی} شکست محسود آید چنانچه تبهم درمی آید کا مجوی گفت از حسد دشمنان و کفر

حسودان چه مال آمد که سخن دروغ فروغی ندارد و حیل بهیران در جنب قضایل میزند

چون سنا نایب آفتاب پدید نیاید همیشه باطل و مقهور بوده است و حق منصور کل ^{بسم الله الرحمن الرحیم} **بِذَلِكَ اللَّهُ**

هُوَ الْعَلِيُّ الشَّكْتُ حاسد رونق خردمند شکسته نگردد و بغیبت بدگوی مرد پاک دامن ^{بند نیست} میسوب نسود

قطعه

کریدی گفت ترا دشمن و درون باکی مس نه آنست که او مرسته زر شکند

طن خفاش کجا رونق خورشید سنک بداصل کجا قیمت گوهر شکند

و تو بعد ازین از غده حاسدان ایمن باش که با حقیقت احوال غرض آینه ایشان اطلاع

یافته قبول آن تلقی نخواهم نمود و فریبه گفت با این همه می رسم که عیاد و ابانند خصمان بار
 و بگردد از روی حسد بلکه از راه نصیحت میان ما مجال یابد شیر پر سید که از چه باب دخل تو
 کرد جواب داد که گویند در دل فلان وحشی حادث شده است بواسطه آنکه بعقوبت او حکم فرمود
 و بدین معنی او نخوتی راه یافته بدان سبب که در عنایت او افزودی و امروز ازین حضرت هم آرزو
 است و هم بدجان نه اعتماد را شاید و نه در خدمت افزاید

مصرع

غافل مسوازه هر که دلش آرزوی

و چون بدین حسیله در مزاج ملک مدخل کنند دور نیست که از جانب ملک نیز بدین
 پیدا آید و الحق جای آن دارو که ملوک ایمن نباشند از بنده که جفا دیده باشد یا از منزلت
 خویش بیفتاده یا بگری مبتلا گشته یا خصمی را که در رقت از او کبر باشد بر روی تقدیمی پیدا
 شده باشد کامجویی گفت علاج این واقعه چگونه توان کرد و ابواب این مدخل را چه تدبیر توان
 بست فریبه جواب داد که سخن ایشان در بنامه بغایت بی اصل است و خبر نمایشی و منقطع
 مدار و چه پس از چنین حادثهها اعتقاد جانبدان صافی تر کرد و در برای آنکه اگر وضعی مخدوم
 بسبب احمالی که از جهت خدمتکاری در یافته باشد کراهتی بوده چون خشم خود براند

و فراخور حال کوششالی دهد لاشک اثر کراهیت زایل کرد و از اندک بسیار خدش نمایند
 و دیگر آنکه بی اعتباری توپهای قاصدان بشناسد و پیش تیرات صاحب غرضان التماس
 نماید و فرط اخلاص و کجاست و کمال هنر و دیانت آنکس بهتر مقرر گردد و اگر در اول مریگی
 نیز خوفی و هراسی باشد چون مالشی یافت اینم کرد و از انتظار بلا فارغ شود

بیت

در غم افتادم و زاننده غم آزارم در بلا ماندم و از بیم بلا وارستم
 شیر رسید که بدگمانی بر چاکران از چند وجه تواند بود جو ابد او که از سه وجه یکی آنکه جایی دارد
 و با جهال مخدوم نقصان پذیرد دوم آنکه خصمان بروی بیرون آیند و سبب بی عنایتی پادشاه
 بروی غلبه کنند سیم آنکه مال و منالی که اندوخته باشد بواسطه عدم التعمات ملک از دست
 او بشود کما مجوی گفت تدارک اینها بچه چیز توان کرد گفت بیک چیز و آن آنست که رضای
 مخدوم حاصل آید و اعتماد پادشاه بروی تازه کرد و دوم جه از دست رفته بدست آید
 و هم خصم غالب گشته مالش یابد و هم مال تلف شده باز جمع گردد چه عوض هر چیز غیر از جان ممکن
 است خاصه در خدمت ملوک و اعاضم و چون ملک تدارک حال این بنده فرمود
 و رضای کلی خوشنودی تمام حاصل شده از آنچه وجه باقی تواند بود و اعدا چگونه مجال

سخن تو آید یافت و با اینمه امیدوارم که ملک مرا معذور داشته بار دیگر در دام افت
نگشد و بگذارد که درین بیابان این مردم و وظایف و عاوشنا از روی صحت
عمیت با دایمیر سام

بیت

بروز در کس شای تو میکنم تلقین شب و طفیل شرح تو میکنم گزار
کامجوی گفت که دل قوی دار که تو از ان بدکان نیستی که چنین همهارا در حق تو سموع
دارند و سخن سعایت آینه در باره تو بجان قبول رسانند و ما را حقیقت شناخته ایم و دانسته
که در محنت بصفت صبر موصوفی و در نعمت با دای شکر معروف و هر چه خلاف دروت
و دیانت است مستکریشاری و رعایت فوت و امانت را در احکام خود فرض عین
میداری پس بر رعایت و عنایت ما و اثنی باش که عمیت ما در باب کفایت و راستی
و کیاست و کوماه دستی تو مضاعف گشته و هیچوجه دیگر سخن خصم محل استماع نخوا
یافت و هر زنگ که آید بر قصد صریح محل خواهد افتاد

بیت

زین پس سخنان قلمه انگیز خسو در باره دوستان نخواهیم نمود

فریفت با وجود اینهمه دلنوازی از کید دشمنان چه پاک و باد دولت رضای شهنشاهی
از ناخشنودی خصمان چه غم

بیت

بعد از نیم چه غم از تیر کج انداز خود چون بچوب کمان بروی خود ستم
پس بدل گرمی تمام بجار خود اقدام نمود و هر روز مرتبه تقویت او تراید می یافت و درجه
تثبیت و برایش تصاعد می پذیرفت تا بوفور صلاح و سداد محل عمتا و کلی و محرم السلام
مالی و ملکیت

بیت

نهالش بدانگونه شد سر بلند که از آسمان سایه برتر کند
ایست و آستان ملک و را آنچه میان ایشان و اشباع و اتباع حادث شود پس
از اظهار سخاو و کراهیت در مقام رضای امیت آید و بر عاقل مشبه نکرد که در وضع این امثال
و حکایات چه مقدار فایده درج کرده اند و هر که بتایید آسمانی مخصوص و سعادت برتر
مؤید گشت تمام همت بر فهم اشارت بحما مقصود دارد و تمامی همت بکشف رموز علمای مصر و
کردار و اطرسیان دار الشفای طریقت مفرح غمزدای حقیقت التماس نماید تا بزرگت